شرح خطبه شقشقیه

کلمه شقشقیه سخنرانی مولا علی (ع) به آن نامگذاری شده به معنای هیجان شترهای مست است که هنگام هیجان در فصل بهار زبان خود را از دهان بیرون می‏آورند و صدای عجیبی از خود ظاهر می‏سازند بعد زبان را دومرتبه به دهان خود فرو می‏برند و این عمل را تکرار می‏کنند. زمانی زبان خود را از دهان بیرون می‏آورد که مست شده باشد.

انسان‏های مست و پرسر و صدا را که داوطلب میدان جنگ و نزاعند تشبیه به شترهای مست می‏کنند می‏گویند مانند شتر مست عربده می‏کشد سروصدا راه می‏اندازد.

مولا علی (ع) که در اثر ظلم و ستم خلفای غاصب و شدت خفقانی که در اثر جهل مردم بوجود آمده بود در برابر تقاضای یک نفر اصحاب که موجبات شکایت و گلایه او را فراهم کرده بود هیجان پیدا کرد و درد دل خود را با کلماتی تند اظهار کرد. نظر به این که سخنرانی او از شدت ناراحتی و درد دل حکایت می‏کند و شنونده را تحت تأثیر قرار می‏داد این کلمه را در برابر سؤال سائل که انتظار داشت سخنرانی خود را بعد از سکوت ادامه دهد ادا فرمود و گفت: شقشقیه ای بود که در اثر هیجان و تراکم غم و غصه، از دهان من خارج شد و بعد آرامش پیدا کرد. به زبان عربی فرمود: " شقشقه هَدَرت ثم قَرَّت"

یعنی زبان من در اثر هیجان باز شد و بعد آرامش پیدا کرد. نظر به این که این کلمه را بر زبان خود جاری کرد، سخنرانی آن حضرت را به این کلمه نامگذاری کردند و گفتند خطبه شقشقیه.

در این جا لازم است که روشن شود که چگونه این همه غم و غصه‏ها در دل آن حضرت جمع شده بود که این طور سخنرانی فرمود. لازم است در اطراف حق رهبران حق بر پیشوایان غاصب حق آنها بحث کنیم.

**مسأله خلافت و رهبری در اسلام مانند نبوت است که با تعلیم و تربیت خدا از جانب او معین می‏شود.**

همانطور که رهبران عالم لازم است مدتی درس بخوانند تا برای رهبری و پیشوایی آماده شوند و بتوانند جامعه را به سعادت و عدالت رهبری کنند رهبرانی هم که از جانب خدا معین می‏شوند، مدتی پیش از آن که به رهبری انتخاب شوند تحت تعلیم و تربیت خدا واقع می‏شوند. خداوند متعال درجات عقل و علم و استعداد آنها را بالا می‏برد و قوه قلب و ایمان آنها را زیاد می‏کند بعد آنها را به رهبری مردم انتخاب می‏کند. رهبران الهی که بنام پیغمبر یا امام شناخته شده‏اند شاگردان مکتب خدا هستند و خداوند درجات علم و دانش آنها را بالا می‏برد، علم و حکمت آنها را زیاد می‏کند، قدرت ایمان آنها را شدت می‏دهد تا بتوانند در برابر جاهلان و مفسدان و جنگجویان جهان ایستادگی نمایند. این تعلیمات الهی با تعلیمات بشری و دانشگاهی خیلی فرق دارد. همانطور که انسان‏ها نمی‏توانند مانند مخلوقات خدا خلقی بیافرینند، نمی‏توانند مانند خدا انسان‏ها را به علم و دانش مجهز نمایند. هنوز در عالم دانشگاهی بوجود نیامده تا بتوانند پیغمبر یا امام تربیت کنند**.** پیغمبران و امامان که شاگردان خدا هستند بدون این که قلم و کاغذ و یا کتابی در اختیار داشته باشند خداوند آنها را به اسرار عالم خلقت آشنا می‏کند، به آنها یاد می‏دهد که چگونه انسان را خلق نموده یا چگونه جمادات و نباتات و حیوانات را آفریده، کیفیت خلقت خلایق را به آنها نشان می‏دهد که از چه جنسی هستند و چگونه ساخته می‏شوند. روح را که عامل ظهور حیات در وجود انسان است را به آنها نشان می‏دهد که چطور مانند برق وارد بدن انسان می‏شود و او را زنده می‏کند و حرکت می‏دهد و یا چطور روح را از تن انسان بیرون می‏کند در نتیجه انسان می‏میرد یا به خواب می‏رود. لذا امام‏ها و پیغمبران را که شاگرد مکتب خدایند، آموزش می‏دهد و سرآمد دانشمندان زمان خود می‏نماید. صنایع علمی و عملی آنها از نوع معجزات است.

هیچ کس در تاریخ از طریق درس خواندن و مدرسه رفتن نتوانسته است با پیغمبران برابری کند. از جمله کسانی که شاگرد مکتب خدا بوده‏اند و خدا به آنها تعلیم داده مولا علی (ع) است. علم آن حضرت و قدرت او و شجاعتش بی‏نهایت است. تمامی علوم قرآن را خداوند به او آموخته. هیچ کس در تاریخ نتوانسته است سخنرانی‏های علمی و کلمات حکمت آموز آن بزرگوار را با اراده خود بوجود آورد. او در جامعه بشریت و در مقابل دانشمندان عالم مانند خورشید است که به علم خود افکار بشریت را روشن می‏کند و دیگر دانشمندان به جای ستاره به حساب می‏آیند.

ستارگان در روشنایی و نورانیت برابر خورشید نیستند همین‏طور دانشمندان عالم نتوانسته‏اند با امام‏ها و پیغمبران در علم و دانش برابری کنند، به همین دلیل پیشوایان اصلی بشر که می‏توانند بشریت را به سعادت دنیا و آخرت برسانند پیامبران و امامان هستند. پیامبر اسلام که اشرف تمامی پیامبران است و با علم و دانش خود دین کامل خدا را ظاهر نمود و خداوند کتاب خود را بر زبان او جاری کرد، بعد از خود علی (ع) به پیشوایی انتخاب نموده است.

3- رسول خدا در غدیر خم پیشوایان الهی اسلام را با اسم و رسم و مشخصات تعیین فرمودند:

یکی از نامه‏های بزرگ پیامبران و مخصوصا پیامبر اسلام (ص) تعیین راه و رهبری بعد از خودشان می‏باشد. برای این که پیامبران با تعلیمات خودشان خط حکمت علمی و عملی بسوی سعادت دنیا و آخرت را باز می‏کنند. تعلیمات پیامبران یک خط ترقی و تکامل بسوی یک زندگی مجهز و مدرنی است که در آن رقم رنج و زحمت انسان‏ها به صفر برسد و رقم موفقیت و بهره برداری از نعمت‏های خدا بی‏نهایت بالا برود. عالم خلقت سراسر برای انسان‏ها ثروت و نعمت است و تنها راه به سوی این ثروت‏ها و نعمت‏ها علم و دانش انسان است. خداوند متعال سه نوع ثروت و لذت برای انسان‏ها دایر فرموده است که هریک از این سه نوع نعمت به دو رقم لذت و نعمت مادی و معنوی تبدیل می‏شود و آن سه نوع نعمت عبارت است از:

نعمت‏های مادی خداوند متعال که از طریق حواس پنجگانه انسان احساس می‏شود. دیدنی‏ها برای آسایش و تفریح از مناظر زیبای عالم تا بی‏نهایت، شنیدنی‏ها از طریق شنوایی آوازها و موسیقی‏های فرح‏بخش و سخنان خوب تا بی‏نهایت. چشیدنی‏ها از طریق ذائقه غذاها و لذت‏های شیرین و مزه‏های دیگر، آن هم تا بی‏نهایت. بوئیدنی‏ها از طریق شامّه، عطرهای مختلف از نظر کیفیت بوهای خوب آن هم تا بی‏نهایت. لمس شدنی‏ها از طریق لامسه و برخورد با اعضای بدن تا بی‏نهایت.

این پنج رقم نعمت‏های مادی خداوند متعال است که در دنیا و آخرت آفریده است. هریک از این ارقام یک لذت مادی دارد که انسان به وسیله حواس پنج‏گانه لذت می‏برد و همچنین یک لذت معنوی دارد که انسان از آن لذت می‏برد.

رقم دوم نعمت‏های خدا، دوستی انسان‏ها با یکدیگر و تمدن آنها است که با یکدیگر همکاری می‏کنند، سطح زندگی را بالا می‏برند و با یکدیگر رابطه دوستی و خویشاوندی پیدا می‏کنند، محبت به یکدیگر دارند، خوش اخلاق هستند، چنان با هم زندگی می‏کنند که هریک از آنها با علم خود کمک دیگران است، به یکدیگر خدمت می‏کنند، خیانت نمی‏کنند، از دید و بازدید یکدیگر لذت می‏برند.

محبت انسان‏ها به یکدیگر نعمت بزرگی است که اگر باشد نعمت‏های دیگر سودمند است و اگر نباشد نعمت‏های دیگر خدا به رنج و زحمت تبدیل می‏گردد. انسان‏ها برای انسان‏ها بزرگترین عامل خوشبختی و سعادت هستند.

رقم سوم نعمت‏های خدا، معرفت خدا و اولیاء او است. خدا و پیغمبر و امامان که مانند پدر و مادر، انسان را دوست دارند، معرفت به آنها و رابطه با آنها بسیار لذت بخش است. معرفت خدا باعث می‏شود که انسان‏ها در دنیا و آخرت مقام روحانی پیدا کنند. چنین مقامی تمام مخلوقات را در اطاعت او قرار می‏دهد، خداوند علم و قدرتی به آنها می‏دهد که هرچه بخواهند فوری برای آنها آماده می‏شود.

دین خدا راه علمی بسوی همین نعمت‏های بزرگ است که پیامبران راهنمای آن هستند و لازم است بعد از آنان، جانشین آنها مانند خود آنها مردم را رهبری کنند تا این که آنها را به زندگی بهشتی برسانند.

جانشین پیغمبر لازم است مثل خود پیغمبر دانا و توانا باشد. عالِم به علم الهی باشد، لذا پیغمبر اسلام که دین کامل الهی را به نام قرآن و اسلام ظاهر کرد، علی (ع) را که مانند خودش عالِم و دانا بود جانشین خود تعیین نمود و امام‏های بعد از او را تا روز قیامت معین کرد که هرکس از آنها اطاعت کند به تمامی نعمت‏های خدا می‏رسد و هرکس با آنها مخالفت کند مانند مسافری است که از راه راست منحرف شده و به سوی جنگل‏ها و بیابان‏ها افتاده است که عاقبت گرفتار خرس‏ها و پلنگ‏ها خواهد شد.

**عده‏ای از صحابه پیغمبر که به شدت حسود و منافق بودند سعی می‏کردند که حکومت و قدرت را از اهل بیت پیغمبر بگیرند و خود را به عنوان خلافت معرفی کنند.**

موضوع دیگر غصب مقام خلافت و مخالفت با وصیت رسول خدا بود. همانطور که در هر کشوری مردم نسبت به مقام حکومت و یا ریاست به دو دسته موافق و مخالف تقسیم می‏شوند که عده‏ای موافق حکومت هستند و آن را حفظ می‏کنند و عده‏ای هم مخالفند که می‏خواهند حکومت را ساقط کنند و خودشان حکومت را به دست بگیرند، در حکومت اسلامی هم به رهبری پیامبر اسلام، مسلمانان به دو دسته تقسیم شده بودند. عده‏ای موافق رسول خدا و حکومت رهبران بعد از آن حضرت بودند، عده‏ای هم مخالف رسول خدا، که تصمیم داشتند حکومت اسلام را بعد از پیامبر، خودشان عهده دار شوند. این عده مخالف همه جا علیه زعامت مولا علی (ع) فعالیت می‏کردند. این طرف و آن طرف از علی (ع) و امامان بعد از او بدگویی می‏کردند. عیب‏تراشی می‏نمودند. خودشان را از آن حضرت بهتر و بالاتر می‏دانستند و اکثریت مردم را که جاهل بودند وابسته به خود نمودند. به عده‏ای قول می‏دادند که اگر به حکومت رسیدند به آنها ثروت و مقام می‏دهند و عده‏ای را که مخالفت می‏نمودند تهدید به قتل می‏نمودند. مخصوصا در ایامی که رسول خدا بستری بودند و وفات کردند آنها فعالیت خود را بیشتر کردند. مولا علی (ع) هم که بیشتر طالب آزادی مردم بودند به علاوه مشغول کفن و دفن رسول خدا بودند که چند روز طول کشیده بود متعرض آنها که بر علیه وصیت رسول خدا فعالیت می‏کردند نشدند و در نتیجه در همان روزها که اهل بیت عزادار بودند آنها هم مردم را به دور خود جمع کردند و از آنها بیعت گرفتند که بعد از پیغمبر، ابوبکر که پیرمردی ضعیف بود جانشین رسول خدا باشد. مولا علی (ع) که مشاهده کرد مخالفین وصیت پیامبر به رأی خود، ابوبکر را جانشین پیامبر ساخته‏اند، اگر با یاران خود با آنها بجنگد تا حق خلافت خود را از آنها بگیرد وحدت اسلامی مسلمانان به هم می‏خورد و به جای این که با کافران بجنگد و دین اسلام را رواج دهد مجبور می‏شود که جنگ داخلی به راه بیندازد و مسلمانان با خودشان بجنگند و می‏دانستند که بر اثر جنگ داخلی، قدرت مسلمانان از بین رفته، ضعیف می‏شوند و هرچه مسلمانان بیشتر ضعیف شوند کفار که دشمن اسلام هستند قوی‏تر می‏شوند و این حکومت الهی را که تازه بوجود آمده بود از بین می‏برند و نمی‏گذارند دین اسلام رواج پیدا کند و پایدار بماند، به این مناسبت مولا علی (ع) که دیدند جنگ داخلی مسلمانان با یکدیگر باعث نابودی اسلام می‏شود صلاح را در این دانستند که حکومت اسلامی را به همان خلفاء واگذار کنند. لذا برای حفظ اسلام و جلوگیری از بروز جنگ و قتل و کشتار، با خلیفه‏ای که مسلمانان انتخاب کرده بودند بیعت کردند و راضی شدند ابوبکر جانشین رسول خدا باشد و با کافران که دشمنان اسلام بودند بجنگد. دین اسلام را رواج دهد تا زمانی که مسلمانان آگاهی پیدا کنند که اشتباه کرده‏اند وصیت رسول خدا را نادیده گرفته‏اند. نادانان را گول زده‏اند و ابوبکر را به خلافت رسول خدا انتخاب نموده‏اند.

صلاح اسلام و مسلمین را در این دانست که ساکت باشد و اجازه ندهد جنگ داخلی بین مسلمانان پیدا شود و قدرت اتحاد مسلمانان شکسته گردد. لذا مولا بعد از رسول خدا صبر و تحمل را پیشه کردند و ابوبکر را که مسلمانان به رهبری انتخاب کرده بودند کمک نمودند تا دین اسلام گسترش پیدا کند و اکثر کشورهای آن زمان را فتح نمودند و دین اسلام را در سراسر دنیا رواج دادند.

**رسول خدا و علی (ع) صلاح حفظ اسلام و مسلمین را در این دیدند که صبر کنند و مردم را در اطاعت ائمه و یا خلافت آزاد بگذارند.**

بعد از آن که منافقین برخلاف وصیت رسول خدا فعالیت کردند که خود را در مقام خلافت بنشانند در این رابطه مسلمانان زمان به سه گروه تقسیم شدند: دوگروه اقلیت و یک گروه اکثریت.

آن دوگروه اقلیت یکی دوستان و حامیان مولا علی (ع) بودند که عده آنها از ده نفر تجاوز نمی‏کرد مانند سلمان، ابوذر، مقداد، عمار و یاسر و چند نفر دیگر. اقلیت دوم، دشمنان درجه یک مولا علی (ع) بودند مثل ابوبکر، عمر، خالد ابن ولید، ابوعبیده و نفرات دیگر نظیر آنان.

این گروه در زمان پیامبر و مخصوصا در زمان کسالت وی فعالیت می‏کردند مردم را با علی (ع) و دوستان او بدبین کرده، علیه آنها تبلیغ می‏کردند و از آن جمله می‏گفتند نبوت مال بنی هاشم باشد لیکن خلافت پیامبر برای سایر عرب‏ها قرار گیرد. تبلیغ می‏کردند نباید خلافت و نبوت در یک خانواده باشد، عاقبت تبلیغ آنها مؤثر واقع شد و آن گروه سوم را که جاهل و نادان بودند و اکثریت را تشکیل می‏دادند، به خود وابسته نمودند. آنها هم باور کردند که نبوت برای بنی هاشم کفایت می‏کند خلافت مال دیگران باشد. در نتیجه اقلیت منافق و آن اکثریت جاهل، ابوبکر را خلیفه خود دانسته و با او بیعت کردند. علی (ع) فهمید که با آن عده قلیل یاران و دوستان خود در برابر اکثریت عرب‏ها نمی‏تواند مقاومت کند و علاوه بر آن که جمعی از اکثریت فریب خورده کشته می‏شوند، وحدت اسلامی مسلمانان به هم می‏خورد و به جای این که با دشمنان دین بجنگند با خودشان می‏جنگند و خود را نابود می‏کنند و همراه نابودی آنها دین اسلام هم نابود می‏شود و زحمات پیامبر از بین می‏رود، پس برای حفظ وحدت مسلمانان بهتر آن است که علی و یاران علی صبر کنند و وحدت خود را در مقابل کفار زمان حفظ کنند مبادا که کفار از ضعف مسلمانان استفاده نموده و به آنها حمله کنند و اسلام و مسلمین را از بین ببرند. پس علی (ع) برای حفظ اسلام صبر و تحمل پیشه کرد و با سایر مسلمانان هم دست و هم رأی شد.

منافقین صدر اسلام از این صبر و تحمل پیغمبر و امام‏ها سوء استفاده کردند و زعامت و خلافت را را از اهل بیت رسول خدا به خود انتقال دادند.

هر روز عمر ابن خطاب عده بسیاری از عرب‏های جاهل بی‏شعور را به همراه خود در کوچه‏ها حرکت می‏داد و آنها شعار می‏دادند که ای مسلمانان، بزرگان اسلام با ابوبکر بیعت کرده‏اند و او را خلیفه خود دانسته‏اند شما نیز بروید با او بیعت کنید و خلافت او را قبول نمائید. با همین شعار زنده باد ابوبکر، زنده باد خلیفه رسول خدا، زنده باد دوست صمیمی پیغمبر، مردم را گروه گروه به مساجد کشانده بودند و از آنها بیعت گرفته بودند. یاران علی (ع) و بنی هاشم که عده‏ای قلیل بودند سکوت اختیار کردند و صلاح اسلام و مسلمین را در این دانستند که متعرض آنها نشوند.

آن حضرت در سخنرانی معروف به شقشقیه درد دل خود را بیان می‏کند که چگونه مسلمانان حق او را نادیده گرفتند و او را کنار گذاشتند.

سخنرانی شقشقیه درد دل و گلایه مولا علی (ع) از خلفای غاصب است. در ابتدا از طریق تشبیه وجود خود به کوه‏های بلند، عظمت مقام خود را تعریف می‏کنند تا مردم بدانند موقعیت او نزد خداوند و پیامبر چیست و چگونه عرب‏های جاهل نتوانستند عظمت او را درک کنند و خود را لایق جانشینی رسول خدا دانسته و آن بزرگوار را عقب زدند و خود در جای آن حضرت نشسته‏اند. در این تعریف خود را به کوه بسیار بلند و مرتفع تشبیه می‏کند که از یک طرف مظهر نزول باران و آب حیات برای بشریت است و از طرف دیگر آن قدر بلند و مرتفع است که مرغ نمی‏تواند در پرواز، خود را به قلّه آن برساند. همان طور که کوه‏های بلند روی زمین از یک طرف ارتفاع پیدا نموده و خود را به فضای آسمان رسانیده‏اند و برف و باران در خود ذخیره می‏کنند تا انسان‏هایی که در بیابان و دامنه کوه‏های مرتفع زندگی می‏کنند بتوانند از آب‏هایی که در قلّه کوه ذخیره شده استفاده کنند و به حیات خود ادامه دهند مانند کوه دماوند و یا کوه هیمالیا از فضای ابرها برف و باران که آب حیات است در خود ذخیره می‏کنند.

شخصیت‏های بزرگ الهی هم از نظر وسعت علم و مقام مانند کوه‏های بلند هستند که از یک طرف سر به سوی وجود خداوند متعال کشیده، فیض علم و حکمت و قدرت را از خداوند متعال می‏گیرند و در وجود خود ذخیره می‏کنند تا با علم و دانش و سیاست خود بتوانند انسان‏ها را تربیت نموده و آنها را ترقی دهند و به علم الهی و زندگی بهشتی برسانند و همانطور که انسان‏ها در دامنه و سلسله جبال مرتفع که محل ذخیره آب حیات است می‏توانند زندگی کنند نه در بیابان‏های خشک و بی آب و علف، جامعه بشریت هم در دایره ولایت همین انسان‏های کامل می‏توانند زندگی کنند نه در ولایت انسان‏های جاهل که آنها مانند بیابان‏های خشک و بی آب و علف می‏باشند. مولا علی (ع) در این سخنرانی، خود را به کوه بلند تشبیه می‏کند که به جانب خدا سرکشیده، افکار بشریت به مقام او نمی‏رسد و نمی‏توانند عظمت او را درک کنند. می‏فرماید: ابوبکر که مردم را فریب داده و به دور خود جمع کرده و به کمک آنها در مقام من نشسته می‏دانست که هرگز نمی‏تواند با مقام من برابری کند. او مانند بیابانی خشک و بی آب و علف است و من مانند کوه مرتفع که آب حیات علم و حکمت را در خود ذخیره کرده‏ام، با همه آنها پیراهن خلافت را به تن خود پوشیده و مردم را فریب داده و از دایره ولایت و تربیت من خارج کرده است. من هم که در برابر این دسیسه بازی و فریب خوردگی مردم قرار گرفته‏ام دانستم اگر با دست خالی و بدون یاور و ناصر قیام کنم و حق خود را از آنها بگیرم اولا در این قیام، عده زیادی کشته می‏شوند، ثانیا بسیاری هم از دین اسلام برمی‏گردند در نتیجه زحمات پیغمبر ضایع می‏شود.

راه دیگر این که صبر کنم از حق و زعامت و ولایتی که خدا به من داده بگذرم تا مردم به زندگی اسلامی خود ادامه دهند تا روزی که معرفت پیدا کنند.

دانستم که صبر و تحمل از جنگ با دشمنان اسلام بهتر است زیرا قتل و کشتار فهم مردم را بالا نمی‏برد ولیکن صبر و تحمل من آنها را به تفکر وامی‏دارد، پس صبر نمودم و از غم و غصه در عقب ماندگی مردم چنان بودم که گویی خاری به چشم فرورفته باشد یا استخوانی راه گلوی من را گرفته باشد، صبر نمودم تا روزی که خلیفه اول از دنیا رفت و عمر را به جانشینی خود انتخاب کرد و از آن تعجب نمودم که او در زمان حیات خود چگونه عذرخواهی می‏کرد و به مردم می‏گفت اشتباه کرده‏اید که با بودن علی (ع) مرا به خلافت انتخاب کرده‏اید و در عین حال باز هم بعد از خودش حکم خلافت را بنام عمرابن خطاب رقم زد و او را به جانشینی خود اختیار نمود.

**شکایت از اخلاق عمر که مانند اسب چموش است که خیلی لازم است با احتیاط با او رفتار نمود**

در این موقع از اخلاق خلیفه دوم شکایت می‏کنند که مانند اسب چموش است و لازم است کسی که سوار این اسب چموش می‏شود خیلی احتیاط کند مبادا با تندرویی و لگدپرانی صاحب خود را به زمین پرت کند. می‏فرماید: خلیفه دوم از نظر اخلاق چنان بود که خود را بهترین و بالاترین افراد بشر می‏دانست. اجازه نمی‏داد کسی بر اخلاق و سیاست او ایراد بگیرد و او را به راه راست هدایت کند. دائم از نظر اخلاق و رفتار با مردم اشتباه می‏کرد و عذرخواهی می‏نمود. تاریخ نوشته است خلیفه دوم هفتاد مرتبه در سیاست خود اشتباه کرد و برای رفع اشتباه خود، دست به دامن علی (ع) می‏شد و می‏گفت: لولا علی الهلک عمر؛ یعنی اگر علی (ع) نبود که مرا به راه درست هدایت کند عمر در سیاست خود به اشتباه می‏رفت و مسلمانان را به هلاکت می‏کشید.

مولا علی (ع) از عمر شکایت می‏کند که چگونه با شیطنت عجیب خود موجبات ادامه غصب خلافت را بعد از خود فراهم کرد و شورایی ترتیب داد که خلافت به دست دشمنان درجه یک اهل بیت پیامبر واگذار شود. خلافت ابوبکر و عمر در اثر تبلیغات به وجود آمد که در زمان پیامبر اکرم (ص) مسلمانان ساده و تازه مسلمان را فریب می‏دادند که نبایستی خلافت و نبوت در خانواده بنی هاشم باشد، بلکه باید نبوت در اختیار آنها و خلافت در سایر خانواده‏ها باشد و همه جا تبلیغ می‏کردند که پیامبر فریفته دخترش و دامادش شده است. خلاف حقیقت می‏گوید؛ یک دختر ده ساله را این قدر احترام می‏کند، دستش را می‏بوسد و او را پهلوی خود می‏نشاند. امام حسن و امام حسین که پسران کوچکی هستند می‏گوید امامان برحق هستند. سید جوانان اهل بهشتند و با دو پسر پنج ساله و شش ساله بیعت می‏کند و دست آنها را می‏بوسد.

همه این تعریفات به خاطر این است که خودش فرزند ندارد که جانشین او باشد. می‏خواهد نوه‏های خود را به جای خود بنشاند، مردم هم باور می‏کردند و بالاخره تمام مدینه با ابوبکر بیعت کردند و ابوبکر هم عمر را جانشین خود کرد.

عمر بعد از خودش نقشه کشید که خلافت پیغمبر همیشه بین بنی امیه و بنی عباس و دیگران دست به دست شود و اولاد پیامبر بهره‏ای از خلافت نداشته باشند. بعد از خودش دستور داد که این شش نفری که اسم می‏برم با هم مشورت کنند و یک نفر از خودشان را به جانشینی پیامبر انتخاب کنند، طوری نقشه کشید که چهار نفر از آن شش نفر طرفدار بنی امیه باشند؛ یک نفر طرفدار علی (ع) باشد، یک نفر بیشتر از علی (ع) طرفداری نمی‏کرد. سه نفر از آن چهارنفر با عثمان که از بنی امیه بود بیعت کردند؛ یک نفر که پسر عمه علی (ع) بود با آن حضرت بیعت کرد در نتیجه عثمان به خلافت رسید و علی (ع) در مدینه برای بار سوم از حق خود محروم شد.

عثمان از بنی امیه بود و بنی امیه با بنی هاشم از قدیم (پیش از اسلام) دشمنی داشتند. عثمان مرد ساده لوحی بود، بنی امیه اطراف او را گرفتند و طوری نقشه کشیدند که اولاد پیامبر همه جا و همیشه از حق خود محروم باشند. مولا علی (ع) عثمان و بنی امیه را از نظر حرص مال دوستی و شکم پرستی به شتری تشبیه می‏کند که بسیار گرسنه است و وقتی که با علف‏های بهاری که خوشمزه است روبرو می‏شود چگونه علف‏های بهاری را جمع نموده و می‏بلعد.

می‏فرماید: بنی امیه هم مانند همان شتر به جان بیت‏المال افتادند، خوردند و بلعیدند، شکم پر کردند و اکثریت مسلمانان را به فقر و ناداری انداختند و عاقبت مسلمانان که از ظلم عثمان و بنی امیه به تنگ آمده بودند شورش کردند، او را کشتند و زن و مرد با حرص و شتاب هرچه بیشتر هماهنگ در خانه مولا آمدند و گفتند ما با تو بیعت می‏کنیم و عثمان را به خلافت قبول نداریم. مولا علی (ع) مسلمانان را برای بیعت کردن اینطور تعریف می‏کند: که انبوه جمعیت مانند موهای پشت گردن کفتار جمع شدند به طوری که نزدیک بود فرزندان من زیر پای مردم پایمال شوند، همه داد می‏زدند که یا علی دستت را بده تا با تو بیعت کنیم و ما کسی را غیر تو به خلافت قبول نداریم؛ من هم چاره‏ای نداشتم جز آن که بیعت آنها را قبول کنم و مسلمانان را از پراکندگی برهانم. زیرا خداوند بر امامان برحق واجب کرده است وقتی یاور داشته باشند قیام کنند و عدل و داد را به وجود آورند و دین مقدس اسلام را حفظ نمایند.

**کیفیت واگذاری خلافت به علی (ع) و مخالفت منافقین و دنیا پرستان با عدالت آن حضرت**

مسلمانان در دوران خلافت خلفای سه گانه (ابوبکر و عمر و عثمان) از خلاف کاری و تجاوزهای آنها مخصوصا عثمان به تنگ آمده بودند. عثمان ثروت بیت‏المال را به فامیل اختصاص داده بود و اکثریت مسلمانان را در فقر گرفتار کرده بود. بنی امیه را که غالبا ظالم و جاهل بودند در مقام فرمانداری و استانداری و حکومت بر مردم قرار داده بود و آنها تا می‏توانستند مسلمانان را تحت فشار قرار می‏دادند، ثروت آنها را به جیب می‏زدند و کاخ‏های اشرافی برای خود می‏ساختند.

مسلمانان مشاهده کردند که فرمانداران بنی امیه هرگز حقوق و عدالت اسلامی را رعایت نمی‏کنند. به تنگ آمدند و عثمان را کشتند و دسته جمعی با علی (ع) بیعت کردند لیکن همان رؤسای بنی امیه و دیگرانی که به ثروت اندوزی و اشرافی گری عادت کرده بودند با عدالت علی (ع) سازگار نبودند و می‏دانستند مولا علی (ع) تمام مردم را در بیت المال و حقوق اسلامی مساوی می‏دانند و می‏گوید بیت المال خرج زندگی مردم است. هرکس زنده است و حق حیات دارد لازم است که از ثروت و نعمت خدادای استفاده کند. کسانی علم و دانش دارند در مقام حاکمیت قرار می‏گیرند و صاحب مقام و منصب می‏شوند و لازم نیست که پول زیادتری و ثروت بیشتری داشته باشند. مردم را در فقر و گرسنگی قرار دهند.

ولیکن دنیاپرستان زمان با عدالت علی (ع) سازگار نبودند. همان روزهای اول بنای مخالفت با او گذاشتند. سه قسم جنگ و شورش بر علیه حکومت آن حضرت به پا کردند و عاقبت هم خلافت را به دست معاویه که از بنی امیه بود سپردند و علی (ع) را شهید نمودند. آن سه نوع جنگ را به نام‏های ناکثین (جنگ جمل)، قاسطین (جنگ صفّین) و مارقین (جنگ نهروان) می‏نامند. ناکثین یعنی بیعت شکنان، عده‏ای از رؤسای زمان، طلحه و زبیر و عایشه زن پیغمبر، مردم بصره را به دور خود جمع نمودند، شورش کردند و جنگ راه انداختند.

مولا علی (ع) هم با یاران خود با آنها جنگید و آنها را شکست دادند. طلحه و زبیر کشته شدند و عایشه را هم به خانه خودش بردند. این جنگ بنام جنگ جمل معروف است. جمل بنام شتر است برای این که در آن جنگ عایشه سوار شتر بود.

جنگ دوم، جنگ معاویه با اهل شام بود که آنها بیعت علی (ع) را قبول نکردند و با آن حضرت جنگیدند و جنگ آنها را جنگ قاسطین می‏گویند یعنی جنگ خودمختاران با علی (ع) و نیز این جنگ به جنگ صفّین معروف است و جنگ قاسطین حدود سه ماه طول کشید و عاقبت حیله و مکر معاویه بدون آن که شکست نظامی پیدا شود خاتمه پیدا کرد.

جنگ سوم، جنگ مارقین که عده‏ای از یاران علی (ع) با تبلیغات منافقین گول خوردند و برمولا علی (ع) شوریدند. آنها در سرزمین نهروان با آن حضرت جنگیدند و همه آنها که چهارهزار نفر بودند کشته شدند. علی (ع) حدود پنج سال توانست خلافت کند و تمام این مدت با دشمنان خود در جنگ و جدال بودند و عاقبت در محراب عبادت شهید شدند.

مسلمانان بی‏شعور آن زمان که اکثریت را داشتند فریفته تبلیغات معاویه و بنی امیه شدند تا جایی که امام دوم را مجبور کردند با معاویه صلح کند و خلافت را به او واگذار نماید. معاویه و بنی امیه در حکومت خود بسیار ظالم و ستمکار بودند. اکثریت یاران و دوستان مولا علی (ع) را کشتند و امام حسن مجتبی (ع) را مسموم نمودند و امام حسین (ع) را در کربلا شهید کردند.